

مفهوم عدالت در فلسفه سیاسی افلاطون و جان رالز

مختار نوری - دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران
و پژوهشگر مهمان در مرکز مطالعات استراتژیک خاورمیانه

چکیده

فلسفه سیاسی یکی از شاخه‌های فلسفه است که تأکید اصلی آن بر بایدها و نبایدها در سپهر سیاسی است. به سخن دیگر، فلسفه سیاسی «دانشی هنجاری» است که به کیفیت زندگی جامعه سیاسی می‌پردازد. گرچه فلسفه سیاسی بسته به اوضاع زمانه با موضوعات گوناگونی سر و کار دارد، اما در این میان به نظر می‌رسد که چهار موضوع یعنی «سرشت انسان»، «آزادی فرد و مرزهای آن»، «ماهیت دولت و اندازه دخالت آن»، و «هدف حکومت» از مهمترین رسالت‌های فلسفه سیاسی بوده که همواره فیلسوفان در این زمینه را به خود سرگرم کرده است. این نوشتار بر «هدف حکومت» متمرکز خواهد بود؛ زیرا این حوزه یکی از مناقشه‌انگیزترین مباحث فلسفه سیاسی بوده است؛ بدین گونه که نه تنها در میان فیلسوفان سیاسی درباره ارزشها و آرمانهای سیاسی اختلاف نظر وجود داشته و دارد، که برداشتهای آنان از آرمانهای سیاسی مهمی چون آزادی و عدالت نیز متفاوت و ناهمخوان بوده و هست. در این پژوهش بر آن نیستیم که آرمان سیاسی برتر را شناسایی کنیم، بلکه می‌خواهیم این نکته را روشن کنیم که چگونه از اندیشه سیاسی افلاطون تا اندیشه جان رالز در سده بیستم، «عدالت» مفهوم کلیدی پارادایم فلسفه سیاسی بوده است. اگر بپذیریم که عدالت مهمترین دغدغه افلاطون بعنوان آغازگر رشته فلسفه سیاسی است و این رشته با یک روند تاریخی بزرگ و پر پیچ‌وخم به جان رالز می‌رسد که در پایان سده بیستم با کتاب **نظریه‌ای در باب عدالت** جانی دوباره به پارادایم از یاد رفته فلسفه سیاسی دمید، آنگاه می‌توان اهمیت نوشتار حاضر را ارزیابی کرد. افلاطون بنیادگذار فلسفه سیاسی، در اثر برجسته خویش **جمهوری** بخش گسترده‌ای را به عدالت اختصاص داده است و شاید بتوان گفت که چگونگی استقرار عدالت و حل بحران عدالت آتنی مهمترین هدف افلاطون در این اثر بوده است. ولی می‌توان گفت که جان رالز با اثری که در ۱۹۷۱ منتشر کرد انقلابی در فلسفه سیاسی برپا کرده است. رالز با این کتاب نیرویی دوباره به فلسفه سیاسی داد و نظریه بحث‌انگیزی مطرح کرد که به «عدالت انصافی» شهره است. با توجه به این نکته که عدالت همچنان مهمترین هدف فلسفه سیاسی از زمان ظهور فلسفه سیاسی در دوران کلاسیک تا سده بیستم بوده است، در ادامه این پژوهش می‌کوشیم هرچند کوتاه، طرح فکری این دو اندیشمند یعنی افلاطون و جان رالز درباره شیوه استقرار عدالت سخن برانیم.

دیباچه

«عطش بی‌اندازه برای نظریه‌های سیاسی نشانه آن است که جامعه بد اداره می‌شود» «ادموند برک»

دریابد. پرسشهایی از این دست که یک جامعه چگونه باید باشد تا بتوان آنرا جامعه سیاسی نامید؟ جوامع سیاسی چگونه سربرآورده‌اند؟ ملاک و معیار ما برای تشخیص جامعه سیاسی خوب از جامعه سیاسی بد چیست؟ و... پرسشهایی است که فیلسوفان سیاسی را به خود سرگرم می‌کند. فیلسوفان سیاسی باید از سطح توصیف صرف فراتر روند و درگیر تحلیل مفهومی و نظریه‌پردازی اخلاقی شوند تا بتوانند پاسخهای ممکن را صورتبندی کنند. از این دیدگاه است که «لئو اشتراوس» فلسفه سیاسی را «نشاندن معرفت به جای گمان در امور سیاسی» می‌داند (اشتراوس، ۱۳۹۱: ۴). از دید اشتراوس، فلسفه سیاسی تلاشی است برای دانستن

فلسفه سیاسی درباره جوامع سیاسی است؛ یعنی اینکه جوامع سیاسی چه هستند، کدام صورت‌هایشان توجیه‌پذیر است و چه باید باشند. از این دیدگاه می‌توان گفت که فلسفه سیاسی دارای ویژگی هنجاری است زیرا وظیفه فلسفه سیاسی توصیف سطحی جوامع سیاسی نیست. فلسفه سیاسی می‌خواهد در ژرفترین لایه‌ها شالوده‌های دولتها و توجیه اخلاقی آنها را

● «لئو اشتراوس» فلسفه سیاسی را «نشاندن معرفت به جای گمان در امور سیاسی» می‌داند. از دید اشتراوس، فلسفه سیاسی تلاشی است برای دانستن سرشت نظم درست و نیک. «جان پلامناتز» بر این باور است که فلسفه و اندیشه سیاسی چیزی بیش از توضیح جامعه و دولت و بیش از توجیه وضع موجود یا تاختن به آن است. از دید او، اندیشه سیاسی در چارچوب نسبت میان دریافت یک فیلسوف از انسان با همهٔ ویژگیهایش، جایگاه او در جهان و دیدگاه او دربارهٔ اینکه انسان چگونه باید رفتار کند، برای چه بکوشد و ساختار جامعه چگونه باید باشد، قابل فهم است.

از حکومت. به هر رو، در این نوشتار قصد داوری قطعی در مورد شناسایی آرمان سیاسی برتر از میان آرمانهایی چون آزادی، عدالت، امنیت و... را نداریم، اما می‌کوشیم به این نکته بپردازیم که چگونه «عدالت» مفهوم کلیدی در فلسفه سیاسی از زمان افلاطون تا جان رالز بوده است. افلاطون را اگر نتوان نخستین فیلسوف جهان برشمرد، می‌توان نخستین فیلسوف سیاسی جهان دانست. او نخستین اندیشمندی است که به شیوه استدلالی نظریه جامعی در مورد عدالت و چگونگی استقرار آن در جامعه آرمانی و سالم به‌دست داده است. در برابر، جان رالز مهمترین فیلسوف سیاسی امروز شمرده می‌شود که به مسئله دامنه‌دار عدالت پرداخته است. بدین‌سان مهمترین دغدغه بنیادگذار فلسفه سیاسی یعنی افلاطون، جستجوی مبنایی برای عدالت در جامعه سیاسی بوده است. در پایان سده بیستم نیز جان رالز در تکاپو بوده تا در پرتو «عدالت انصافی» شالوده‌ای برای شکل‌گیری عدالت در جوامع سیاسی کنونی بیابد. رالز در ۱۹۷۱ کتاب *نظریه‌ای در باب عدالت* را منتشر کرد و با انتشار این کتاب فلسفه سیاسی را متحول کرد. رالز نه تنها صحنه را برای بازنگری کلان در ماهیت عدالت آماده کرد، بلکه روح تازه‌ای در خود فلسفه سیاسی دمید که در نیمه نخست سده بیستم در جهان انگلیسی - آمریکایی زار و نزار شده بود و رو به مرگ بود (همپتن، ۱۳۸۵: ۲۳۲). درباره دامنهٔ اثرگذاری کتاب *نظریه‌ای درباره عدالت* همین بس که در ۱۹۷۴ یعنی تنها سه سال پس از انتشار این اثر، رابرت نوزیک که خود فیلسوف سیاسی برجسته‌ای است، درباره اهمیت کتاب رالز نوشت: «نظریه‌ای درباره عدالت، اثری است نیرومند، عمیق، ظریف، پردامنه و سیستماتیک در فلسفه سیاسی که از زمان نوشته‌های جان استوارت میل تاکنون نظیر نداشته است. این کتاب

سرشت نظم درست و نیک. به‌هررو پیداست که فلسفه سیاسی که بخشی از فلسفه است برسرهم به توجیه شیوه یا شیوه‌های درست و مشخص کردن شیوه‌های نادرستی می‌پردازد که قدرت سیاسی با آنها اعمال می‌شود. «بیکو پارخ» فلسفه سیاسی را از کهن‌ترین انواع کنکاش می‌داند که سروکار آن با مسائل محوری زندگی جمعی است (پارخ، ۱۳۸۳: ۹۷). همچنین «جان پلامناتز» بر این باور است که فلسفه و اندیشه سیاسی چیزی بیش از توضیح جامعه و دولت و بیش از توجیه وضع موجود یا تاختن به آن است. از دید او، اندیشه سیاسی در چارچوب نسبت میان دریافت یک فیلسوف از انسان با همهٔ ویژگیهایش، جایگاه او در جهان و دیدگاه او دربارهٔ اینکه انسان چگونه باید رفتار کند، برای چه بکوشد و ساختار جامعه چگونه باید باشد، قابل فهم است. از دید پلامناتز، فلسفه سیاسی گونه‌ای پاسخ به پرسشهایی است که به خود انسان و دیگر انسانهایی مربوط می‌شود که وضعی مشابه دارند و دانش برای آنان پاسخی ندارد (پلامناتز، ۱۳۷۱: ۱۷-۷). فلسفه اندیشیدن درباره سیاست نیازمند فراتر رفتن از نگرش تاریخ فلسفه سیاسی است. دل‌نگرانی اخلاقی برای کیفیت زندگی کل جامعه سیاسی، ویژگی اصلی فلسفه سیاسی است. بنابراین فلسفه سیاسی در پرتو این دغدغه خاطر اساسی به تنظیم و عرضه تفاهم و نظرانی برای فهم ماهیت حکم و امریت، اطاعت و تبعیت، ماهیت، ضرورت، و غایت جامعه و دولت، و علت و چگونگی تشکل انسان در اجتماعات، زمینه‌های بهزیستی انسان یا بهترین شیوه سازمان دادن به زندگی انسان در جامعه و آرمانها و ارزشهای اساسی زندگی سیاسی بویژه عدالت و آزادی می‌پردازد (بشیری، ۱۳۸۶: ۱۳-۱۲). فلسفه سیاسی میدان بگومگو و اختلاف نظر اساسی است، نه حوزه تفاهم و توافق؛ از این‌رو دانشی نه مرتب و مترکم، که گسسته و پرتناقض است. بدین‌سان، چهار موضوع «سرشت انسان»، «آزادی فردی و مرزهای آن»، «ماهیت دولت و اندازه دخالت آن»، و «هدف حکومت» از مهمترین رسالتهای پارادایم فلسفه سیاسی بوده است که فیلسوفان سیاسی همواره بدانها می‌اندیشیده‌اند (همان: ۴۰-۱۱) گرچه هر یک از این حوزه‌های چهارگانه را می‌توان به بحث و بررسی تحلیلی گذاشت، اما گرانیگاه این نوشتار «غایت و هدف حکومت» خواهد بود؛ زیرا این حوزه یکی از مناقشه‌انگیزترین مباحث فلسفه سیاسی بوده است. هر فیلسوف سیاسی بر پایه تفسیر ویژه خود از والاترین آرمان و خیر سیاسی سخن گفته است. برای نمونه، اندازه تأمین خیر و مصلحت عمومی در برابر مصلحت خصوصی در اندیشه ارسطو، گستره تأمین نظم و امنیت در اندیشه هابز، تأمین بیشترین شادی برای بیشترین افراد در مکتب اصالت فایده و... هر یک معیار جداگانه‌ای است برای تعیین شکل بهتری

● فلسفه سیاسی میدان بگومگو و اختلاف نظر اساسی است، نه حوزه تفاهم و توافق؛ از این رو دانشی نه مرتب و مترکم، که گسسته و پرتناقض است. بدین سان، چهار موضوع «سرشت انسان»، «آزادی فردی و مرزهای آن»، «ماهیت دولت و اندازه دخالت آن»، و «هدف حکومت» از مهمترین رسالتهای پارادایم فلسفه سیاسی بوده است که فیلسوفان سیاسی همواره بدانها می‌اندیشیده‌اند.

چشمه جوشانی است از اندیشه‌های روشنایی‌بخشی که به هم تنیده شده‌اند و بدل به یک کل دلچسب و دلپذیر شده‌اند. اکنون فیلسوفان سیاسی یا باید در محدوده‌ی نظریه‌پردازانه رالز نظریه‌پردازی کنند یا باید توضیح دهند چرا چنین نمی‌کنند» (تلیس، ۱۳۸۵: ۲۵). بنابراین آشکار است که کتاب رالز دارای آثار و پیامدهای مهمی برای حوزه فلسفه سیاسی است و مطالب آن نشان می‌دهد که چگونگی شکل‌گیری و گسترش عدالت در جوامع کنونی، همچنان مهمترین دغدغه ذهنی رالز بوده است. او دست‌پرورده سنت تحلیلی بود و به محض انتشار کتابش رهبر بی‌رقیب در زمینه نظریه سیاسی امروزی شد. به هر رو، در ادامه مباحث با توجه به این نکته که عدالت همچنان مهمترین آرمان سیاسی از هنگام ظهور فلسفه سیاسی در دوران کلاسیک تا این چند دهه بوده است، خواهیم کوشید به اندیشه‌های سیاسی افلاطون و جان رالز درباره چگونگی استقرار عدالت پردازیم. به نظر می‌رسد که بررسی این موضوع یکی از شیرین‌ترین و جذابترین پژوهش‌هایی باشد که می‌توان در زمینه تاریخ فلسفه سیاسی انجام داد.

۱- افلاطون و بحران عدالت آتنی

نخست باید گفت که در گفتمان فلسفه سیاسی کلاسیک، دغدغه «فضیلت» و برتری امر اخلاقی بر دیگر امور از جمله امور سیاسی و کشورداری بسیار پررنگ است. در اندیشه کلاسیک، سیاست مانند یک دانش در قلمرو اخلاق مطرح بود. مسئله اساسی در آن دوران این بود که چگونه می‌توان اصول اخلاقی برای برپا کردن جامعه‌ای خوب را از خلال اندیشه سیاسی به کار گرفت؟ در این راستا، سقراط، افلاطون و ارسطو هر یک از دیدگاه ویژه خود به این گونه پرسشها پاسخ دادند. یونانیان باستان و اندیشمندان اخلاق را از سیاست جدا نمی‌دانستند و رعایت اخلاق در اجتماعات سیاسی را بایسته می‌شمردند. اما گفتنی است که اندیشمندان یونانی از دریچه عقلانیت و وجدان، و نه وحی الهی، رای به تعامل اخلاق و سیاست داده‌اند. سقراط را به درستی از نخستین بنیادگذاران اخلاق

در حوزه سیاست شمرده‌اند. سقراط آگاهانه در راهی گام نهاد که از ندای «وجدانش» الهام می‌گرفت و با نوشتن جام شوکران، به تعهد اخلاقی خود در هدایت جامعه وفادار ماند (کاظمی، ۱۳۷۶: ۹۳). اما افلاطون آرای استادش را بر کاغذ نگاشت و خود نیز مطالبی به آن افزود. سقراط به افلاطون آموخته بود که فضیلت شامل معرفت نیکی است و بنابراین مسئله این بود که چگونه دولتی برپا شود که در آن همگان مشتاق فضیلت شوند. به هر رو، افلاطون رساله‌های خود را برای نشان دادن گمراهی اخلاقی جامعه‌اش نوشت. او مانند بیشتر نظریه‌پردازان سیاسی، اندیشه خود را با دیدن بی‌نظمی در جامعه سیاسی آغاز کرد. دیدن «ناهنجاری» مشکل فکری ایجاد می‌کند و بحرانهایی را نشان می‌دهد که نیاز به توضیح دارد. افلاطون نوجوانی و جوانی خود را در محیطی آکنده از دشمنی، ستیزه و کینه‌جویی گذراند. توماس اسپریگنز، اندیشه افلاطون را یکی از بهترین و کهن‌ترین نمونه‌های تلاش یک نظریه‌پرداز در روشنگری بی‌نظمی اخلاقی می‌داند (اسپریگنز، ۱۳۸۲: ۷۷-۷۲). محکومیت سقراط و بی‌نظمیهای موجود، افلاطون را بیش از پیش از سیاست عملی بیزار کرد. افلاطون با آنکه نجیب‌زاده و برای رهبری سیاسی تربیت شده بود، خشونت و بیدادگری گروههای سیاسی، او را از سیاست بیزار کرد و به اندیشه در این باره واداشت که چگونه می‌توان جامعه‌ای رها از بیداد، ستیزه، سیه‌روزی و بی‌اخلاقی بنیاد کرد. بدین سان افلاطون برای نشان دادن راه درست اداره جامعه و پاسداری از نظام اخلاقی، دست به نوشتن کتاب معروف خود جمهوری زد. برای او روشن بود که جامعه استوار بر عدالت نمی‌تواند دست به چنین جنایتی (اعدام سقراط، آن مرد فرزانه) بزند. از این رو به این نکته رسید که جامعه آتن باید به بیماری وخیم اخلاقی دچار باشد و بویژه زمامداران آن یعنی رهبران سیاسی می‌بایست آدمهایی فاسد باشند. وی دیدگاههای خود پیرامون فضایل اخلاقی و نقش‌آفرینی اخلاق در اجتماع و سیاست را بعنوان راه‌حل مسئله در مباحث پیرامون عدل، تربیت و حکومت دلخواه فیلسوفان تبیین می‌کند. اما سرآغاز گفتار افلاطون در جمهوری، مسأله عدل است. عدل از دیدگاه افلاطون، فضیلتی است که در پرتو آن هر یک از این گروهها تنها به کار خویش سرگرم باشند و به همین سان هر کس، تنها، کاری را که برای آن ساخته شده است و استعدادش را دارد انجام دهد و در کار دیگری دخالت نکند (عنایت، ۱۳۸۴: ۵۳). افلاطون در حوزه عدالت نیز همچون بسیاری از حوزه‌های دیگر پیشگام طرح نظریه‌ها و آرای تازه بوده که تا امروز نیز مورد توجه اندیشمندان است. به سخن دقیقتر، او نخستین کسی است که به شیوه‌ای تحلیلی - استدلالی نظریه‌ای جامع پیرامون عدالت مطرح کرده است. شاید بتوان گفت که

افلاطون به گروه معینی در مدینه فاضله او اختصاص دارد. فرزاندگی و حکمت مربوط به فرمانروایان، شجاعت از آن سپاهیان و خویشنداری از آن توده مردمان است. عدل فضیلتی است که در پرتو آن هر یک از این سه گروه تنها به کار خویش سرگرم باشد و در کار دیگری دخالت نکند (همان: ۵۳). روشن است که تعریف افلاطون از عدالت دو معنا دارد، یک معنا به عدالت در دولت و معنای دیگر به عدالت در فرد مربوط می‌شود. عدالت در دولت از توازن هماهنگ فضیلت‌های چهارگانه به دست می‌آید، و عدالت در فرد نیز وقتی حاصل می‌شود که هر کس به کاری سرگرم باشد که توان انجام دادن آنرا دارد. نکته دیگری نیز در شرح و بسط مفهوم عدالت از دیدگاه افلاطون باید گفت و آن اینکه افلاطون عدالت را به چیزی پایدارتر از «نوموس» یعنی «مُثل» یا ایده نسبت می‌دهد. به این معنا که عدالت هنگامی برقرار می‌شود که دولت بر پایه ایده اعلایی که فرزندان درمی‌یابند تنظیم شده باشد. به همان‌گونه، انسان عادل کسی است که اجزای سه‌گانه روح او زیر فرمانروایی عقل، هماهنگ باشند. بنابراین، عدالت ربطی به «نوموس» و قانون دولتشهر ندارد و در پیوند با معرفت و مُثل استوار می‌شود (بشیریه، ۱۳۸۶: ۳۵). نظر افلاطون درباره مُثل یا ایده، اثری چشمگیر بر فلسفه سیاسی او داشته است. اما نکته درخور توجه این است که هم افلاطون و هم رالز برای تشریح مسأله عدالت از یک «وضع فرضی» بهره می‌گیرند. این وضع فرضی برای افلاطون «تمثیل غار» است و برای رالز «وضع نخستین» و «برده جهل»، که به آن خواهیم پرداخت. افلاطون از ما می‌خواهد که نخست یک غار را در نظر بگیریم، که در آن انسانهایی به دیوار زنجیر شده‌اند، به‌گونه‌ای که همیشه رویشان به دیوار بوده است و هیچگاه پشت سر خود را ندیده‌اند. در پشت آنان آتشی روشن است و در برابر این آتش نیز مجسمه‌هایی قرار دارند و هنگامی که حرکت می‌کنند سایه آنها بر دیوار روبه‌رو می‌افتد. در واقع این مجسمه‌ها همان باورهای این گروه از افراد هستند که سایه آنها روی دیوار منعکس می‌شود. در این میان، ناگهان زنجیر از پای یکی از این زندانیان

کتاب اول جمهوری، مهمترین منبع برای بررسی دیدگاه افلاطون در زمینه عدالت است. دیالکتیک که روح حاکم بر اندیشه‌های افلاطون است خود را در مسأله عدالت نیز نشان می‌دهد. گفتگوی سقراط با تراسیماخوس سوفسطایی آغازی است برای طرح پرسش «عدالت چیست؟» هنگامی که سقراط از تراسیماخوس درباره مفهوم عدالت می‌پرسد، او بی‌درنگ و به آسانی پاسخ می‌دهد که «عدالت همان منفعت اقویاست». او می‌گوید در هر جامعه، هنجارها و معیارهایی وجود دارد که بیان‌کننده عادلانه بودن یا عادلانه نبودن امور است و چنین هنجارها و معیارهایی را نخبگان حاکم وضع می‌کنند (پیتکین، ۱۳۷۹). افلاطون همچون سقراط از چهار فضیلت حکمت، شجاعت، خویشنداری و عدالت سخن می‌گوید. در این میان، عدالت جایگاهی بس بلند دارد و مهمترین فضیلت و سرچشمه دیگر فضایل شمرده می‌شود. هنگامی که سخن از عدالت می‌رود، به این معناست که در جامعه، هر فرد و هر طبقه به کار و وظیفه ویژه خود بپردازد. افلاطون وجود عدالت در شهر را نشانه فضیلت و بی‌عدالتی را ردیلت می‌داند (افلاطون، ۱۳۸۰: ۸۴۷). طرح جمهور برای برپا کردن آرمانشهر و به طور کلی سراسر فلسفه سیاسی افلاطون، تلاشی است برای یافتن بهترین نظام سیاسی با هدف تأمین عدالت - یعنی فراهم کردن زندگی سعادتمند - برای شهروندان. سرآغاز گفتار افلاطون در جمهور، مسأله عدالت است. به برداشت حمید عنایت، افلاطون نخست نظریات رایج درباره عدالت را رد می‌کند و سپس نظریه و اندیشه خود درباره عدالت را معرفی می‌کند. سه نظریه رایج درباره عدالت عبارت بود از: نخست، حق را به حقدار رساندن، دوم، نظریه سوفسطاییان مبنی بر اینکه عدالت قانون طبقه حاکم است؛ و سوم اینکه عدالت گونه‌ای توافق و تبانی اجتماعی است. روش افلاطون در رد هر یک از این سه نظریه جدلی است. افلاطون پس از رد نظرات رایج، به تعریف خود از عدل می‌پردازد تا تصویر روشستری از آن به دست دهد. افلاطون عدل را از دو راه تعریف می‌کند:

۱- نخست با تحلیل سرشت آدمی، که از دید او از سه قوه تعقل، شهوت و غضب فراهم آمده است. هر یک از این سه قوه در تن آدمی جایی معین دارد؛ بدین‌گونه که عقل در سر و شهوت در شکم و غضب در سینه آرمیده است. افلاطون می‌گوید عدل صفتی است که از تعادل این سه قوه در سرشت آدمی پدید می‌آید و مرد عادل کسی است که حق این سه قوه را ادا می‌کند و نمی‌گذارد یکی بر دیگری چیره شود (عنایت، ۱۳۸۴: ۵۲-۵۰). ۲- روش دیگر افلاطون آن است که عدل را بعنوان یکی از فضایل چهارگانه در نظر می‌گیرد و آن سه فضیلت دیگر از دید وی فرزاندگی، شجاعت و خویشنداری است. هر یک از این سه فضیلت از نظر

● افلاطون را اگر نتوان نخستین فیلسوف جهان برشمرد، می‌توان نخستین فیلسوف سیاسی جهان دانست. او نخستین اندیشمندی است که به شیوه استدلالی نظریه جامعی در مورد عدالت و چگونگی استقرار آن در جامعه آرمانی و سالم به دست داده است. در برابر، جان رالز مهمترین فیلسوف سیاسی امروز شمرده می‌شود که به مسئله دامنه‌دار عدالت پرداخته است.

کرده است. و چکیده ما از روایت افلاطون از جامعه مطلوب و عادل نباید از اهمیت آن بکاهد.

۲- جان رالز و عدالت به مثابه انصاف

جان رالز که یکی از بزرگترین فیلسوفان سیاسی در سده بیستم شناخته شده است در ۱۹۲۱ در بالتیمور آمریکا زاده شد و مدرک دکترایش را در ۱۹۵۰ از دانشگاه پرینستون در رشته فلسفه دریافت کرد. پس از آن در همان دانشگاه به تدریس پرداخت و سپس «فولبرایت فلوشیپ» دانشگاه آکسفورد را گرفت. پس از بازگشت به آمریکا در دانشگاه کورنل سرگرم کار شد و تا ۱۹۵۹ در همان جا تدریس می‌کرد. دوره کوتاهی در MIT درس می‌داد و در ۱۹۶۲ به دانشگاه هاروارد رفت و در این دانشگاه استاد تمام شد و تا پایان زندگی عضو پیوسته این دانشگاه بود (لسنای، ۱۳۸۷:۳۲۸؛ تلیس، ۱۳۸۵:۲۴). رالز از معدود فیلسوفان امروزی است که نوشته‌هایش اثر جدی بر دیگر رشته‌های دانشگاهی غیر از فلسفه هم داشته است. آثار رالز را اکنون در دیپارتمانهای اقتصاد، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و حقوق در نقاط گوناگون جهان تدریس می‌کنند. اهمیت اندیشه رالز در اندیشه سیاسی کنونی بسیار زیاد است و کمابیش کتابی تازه در زمینه فلسفه سیاسی نمی‌توان یافت که ارجاعاتی چند به آثار رالز نداشته باشد. در واقع این گفته «جاناناتان ولف» که «فلسفه سیاسی امروز در جهان انگلیسی زبان از ۱۹۷۱ که سال انتشار کتاب نظریه‌ای درباره عدالت رالز است آغاز می‌شود» (Wolff, 1998:118) یکسره درست به نظر می‌رسد. با این تمجیدها، اگر با «تامس نیگل» همسخن شویم که جان رالز «مهمترین فیلسوف سیاسی سده بیستم» است، بی‌گدار به آب نزده‌ایم (تلیس، ۱۳۸۵:۲۷). مهمتر از این، احترامی است که رالز بیرون از حوزه دانشگاهی به دست آورده است. در ۱۹۹۹ «بیل کلیتون» رییس‌جمهوری آمریکا، نشان ملی علوم انسانی را به رالز اهدا کرد. به هر روی، آثار رالز پیچیده، ژرف و اندیشه‌برانگیز است. وی از لحاظ سنت فلسفی، از کانت اثر پذیرفت و کوشید از دیدگاهی کانتی، به یکی از پیچیده‌ترین مسائل فلسفه سیاسی، یعنی مسأله عدالت بپردازد. معنای عدالت به مثابه انصاف که شالوده نظریه عدالت رالز است، چنین است: «انصاف به روش اخلاقی رسیدن به اصول عدالت مربوط می‌شود و عدالت به نتایج تصمیم‌گیری منصفانه» (بشیریه، ۱۳۸۷:۱۱۷). به هر رو، کتاب نظریه درباره عدالت رالز از مهمترین آثار سده بیستم در زمینه فلسفه سیاسی عدالت به‌شمار می‌رود، زیرا ادبیات این حوزه مطالعاتی را متحول کرده و ویژگیهای یاد شده، رالز را به چهره‌ای شاخص در میان نسلی از اندیشمندان زمان خودش و حتی پس از آن مبدل ساخته است. اما این

که رو به سوی دیوار غار نشسته است باز می‌شود و او به عقب برمی‌گردد و پشت خود را می‌بیند و سپس از دهانه غار بیرون می‌رود. او تازه درمی‌یابد که حقیقت چیزی جز آن است که در داخل غار می‌دیده. در واقع، این جهان بیرونی، همان عالم مُثُل افلاطونی است. کسی که به بیرون از غار رفته و از آن آگاه شده است تصمیم می‌گیرد به غار برگردد و دیگران را نیز از این حقیقت آگاه کند؛ و هنگامی که به سوی آنان می‌رود تا ایشان را از جهان بیرونی آگاه کند و بگوید که حقیقت چیزی جز این است که شما به آن دل بسته‌اید، با برخورد سرد زندانیان روبه‌رو می‌شود، و آنان حرف او را دروغ می‌پندارند. این بخش از سخن افلاطون را می‌توان اشاره‌ای به استادش سقراط دانست که می‌کوشید کسانی را که به گفتار او گوش فرامی‌دادند، از غار تعصب و سفسطه به نور حقیقت و عقل رهنمون شود، ولی آنان حکم بر مرگ او راندند (افلاطون، ۱۳۸۰:۱۰۵۹-۱۰۵۵). افلاطون برای طرح نظریه عدالت خویش تمثیل غار را به کار می‌گیرد و دریافت فلسفی خود از عدالت را همانند دریافتی می‌داند که فرد رها شده از غار، در گشت‌وگذار در جهان به دست می‌آورد. غار افلاطون اشاره به زندگی روزمره دارد. از دیدگاه افلاطون، نادانی انسانهای درگیر مسائل زندگی روزمره بدان معناست که آنان ناتوان از سازماندهی عقلانی و عادلانه جامعه هستند. آنان نمی‌دانند که در مدینه، نظم درونی همخوان با نظم کیهانی چگونه به دست می‌آید. این موضوع در باور افلاطون دلیل و گواه محکمی است برای اینکه از یکسو سازماندهی و اداره مدینه به دست داندگان فلسفه سپرده شود و از سوی دیگر عوام سر به زیر به همان کار و وظایف خود بپردازند و نکوشند در امور دخالت کنند (رفیع محمودیان، ۱۳۷۷:۵۹). بدین‌سان به نظر می‌رسد که افلاطون از علاقمندان به فلسفه سیاسی می‌خواهد بپذیرند که با توجه به نادانی عوام، به‌گونه‌ای که در تمثیل غار آمده است، عدالت تنها به شیوه‌ای که او مطرح می‌کند می‌تواند در مدینه تحقق یابد. گفتنی است که افلاطون در اثر برجسته خود «جمهوری»، بخش گسترده‌ای را به عدالت اختصاص داده و نظر خود را درباره چپستی و چگونگی استقرار آن تشریح

● **توماس اسپریگنز، اندیشه افلاطون را یکی از بهترین و کهن‌ترین نمونه‌های تلاش یک نظریه پرداز در روشنگری بی‌نظمی اخلاقی می‌داند. خشونت و بیدادگری گروههای سیاسی، او را از سیاست بیزار کرد و به اندیشه در این باره واداشت که چگونه می‌توان جامعه‌ای رها از بیداد، ستیزه، سیه‌روزی و بی‌اخلاقی بنیاد کرد.**

● افلاطون همچون سقراط از چهار فضیلت حکمت، شجاعت، خویشتنداری و عدالت سخن می‌گوید. در این میان، عدالت جایگاهی بس بلند دارد و مهمترین فضیلت و سرچشمه دیگر فضایل شمرده می‌شود. هنگامی که سخن از عدالت می‌رود، به این معناست که در جامعه، هر فرد و هر طبقه به کار و وظیفه ویژه خود پردازد. افلاطون وجود عدالت در شهر را نشانه فضیلت و بی‌عدالتی را ردیلت می‌داند.

فردی است. بدین‌سان، جان رالز منتقد مکتب «اصالت فایده» و فایده‌گرایانی چون «جرمی بنتام» است. از دید فایده‌گرایان، انسانها به دنبال منافع و لذت‌اند و نهادها، اصول و سیاستها زمانی عادلانه خواهند بود که در جهت «بیشینه کردن فایده» و «کمینه کردن زیان» برای کل جامعه باشند و جامعه عادل جامعه‌ای است که ساختار پایه‌ای آن به گونه‌ای باشد که در راستای این هدف گام بردارد (فولادوند، ۱۳۸۴/۴/۱۱). ولی رالز بعنوان منتقد سر سخت فایده‌گرایی روایت دیگری از عدالت دارد که بدان خواهیم پرداخت.

به هر رو، رالز کار خود در این زمینه را با ارائه تقریری فرضی از «وضع طبیعی» آغاز می‌کند که آنرا «وضع نخستین» می‌نامد. در وضع نخستین افراد پشت پرده‌ای از جهل هستند؛ «پرده جهل» یا نادیده‌انگاری، مکانیسمی است که به کسانی که در پشت آن هستند اجازه نمی‌دهد چیزی از تواناییها و جایگاه اجتماعی خود بدانند. کسانی که در پس پرده جهل هستند از جنس خود، طبقه خود، دین خود، قومیت خود، گرایش جنسی خود، توانمندیهای خود، هوش خود، اندازه جذابیت خود، تندرستی خود، و خلاصه از جایگاه خود در جامعه آگاهی ندارند (رالز، ۱۳۸۷؛ وینستین، ۱۳۹۰:۹۸-۹۷) در پشت پرده جهل درباره امتیازات یا کمبودهای خود تصمیم می‌گیرند. به گفته او، در آن اوضاع، انسانها نه با توجه به منافع شخصی و نه از روی ضرورت برای حفظ منافع، بلکه بیطرفانه اصولی وضع می‌کنند که می‌توان آن اصول را «اصول عدالت» نامید. کار کسانی که رالز آنان را در وضع نخستین تصور می‌کند این است که نهادهای جامعه را طراحی کنند. آنان تعیین می‌کنند چه نوع حکومتی برایشان فرمان براند و برای زندگی چه جور ساختارهای اجتماعی داشته باشند. رالز می‌گوید همه کسانی که در وضع نخستین قرار می‌گیرند، همواره اصولی یکسان برای برپایی عدالت برخواهند گزید (رالز، ۱۳۸۷). به هر رو، جان رالز، جامعه را همچون نظامی می‌داند که متشکل از همکاری و تعاون کسانی است که هر یک تعریف خاص خود را از «خیر» دارد و

نکته که جان رالز فیلسوف سیاسی برجسته‌ای از دید همگان است، بدین معنا نیست که آرای او مورد پذیرش همگان نیز هست: گروهی او را به‌خاطر نظریاتش درباره عدالت ستوده‌اند و کسانی نیز مانند السدیر مک اینتایر، مایکل سندل و چارلز تیلور از منتقدان پروژه فکری وی شمرده می‌شوند. با این اوصاف، نظریه عدالت رالز پیرامون برخی مفاهیم اساسی تنظیم شده است؛ مفاهیمی چون «وضع نخستین»، «پرده جهل» یا نادیده‌انگاری، «انصاف»، «بیطرفی» از مهمترین مفاهیم در پروژه فکری رالز شمرده می‌شود (رالز، ۱۳۸۷). در اینجا می‌توان به برخی همسانیهای افلاطون و رالز در ترسیم اوضاع فرضی برای چگونگی استقرار عدالت پی برد. پیشتر گفتیم که افلاطون از «تمثیل غار» در تشریح اصول عدالت بهره گرفت و اینک نیز می‌بینیم که این وضع فرضی برای رالز همان وضع نخستین و پرده جهل است که عدالت اجتماعی از دید رالز در پرتو آن شکل می‌گیرد.

به هر رو، رالز بعنوان فیلسوفی سیاسی که در چارچوب مکتب لیبرال اندیشیده است، در پی درانداختن طرحی نو بویژه در حوزه عدالت، در این مکتب فکری بوده است. لیبرالیسم نظریه‌ای سیاسی است که بعنوان وجه سیاسی مدرنیته می‌گوید دولت باید میان برداشتهای گوناگون که از زندگی خوب وجود دارد بیطرف باشد و جانب هیچ یک از طرفهای بحث را نگیرد. به سخن دیگر، برپایه اندیشه لیبرال، از عدالت دور است که دولت، دریافت خود از هدفهای درست و نادرست را به شهروندانش تحمیل کند، چه با خود افراد است که دین خود، اندیشه سیاسی خود و هدفهای نهایی خود را برگزینند. جان رالز بعنوان پرچمدار اندیشه لیبرال در دوران کنونی، در اثر خویش نشان داده که چگونه یک جامعه عادل بر توافق میان همه شهروندان استوار است. او بدین‌منظور «قرارداد اجتماعی» موجود در اندیشه «توماس هابز» را با «خودآیینی» کانت آلمانی درآمیخته است. نظریه رالز از این‌رو که به وضع طبیعی هابزی و دیگر نظریات قراردادمحور شبیه است، نظریه‌ای قراردادی است. رالز در استدلال و نظریه‌اش از اندیشه «قرارداد اجتماعی» فرضی بهره می‌گیرد که آنرا، هم بر ماهیت فرمانروایی دولت بر شهروندان اعمال می‌کند و هم بر ماهیت عدالت. رالز می‌گوید هر اصل عدالتی را که از این فرایند توافق فرضی برمی‌خیزد باید بهترین شناخت و دریافت قابل دفاع از عدالت دانست که برای ما قابل دسترسی است (همپتن، ۱۳۸۵:۲۳۳). اما نظریه رالز نظریه‌ای کانتی نیز هست، زیرا می‌گوید همه آدمیان در یک خردورزی جهان‌شمول مشترکند که با اوضاع یکسان، این خردورزی به توافق میان همگان خواهد انجامید. انسانها در وضع نخستین آزادند که از عقل به تنهایی بهره ببرند و رالز بر آن است که این عین خودآیینی

• آثار رالز پیچیده، ژرف و اندیشه‌برانگیز است. وی از لحاظ سنت فلسفی، از کانت اثر پذیرفت و کوشید از دیدگاهی کانتی، به یکی از پیچیده‌ترین مسائل فلسفه سیاسی، یعنی مسأله عدالت پردازد. معنای عدالت به مثابه انصاف که شالوده نظریه عدالت رالز است، چنین است: «انصاف به روش اخلاقی رسیدن به اصول عدالت مربوط می‌شود و عدالت به نتایج تصمیم‌گیری منصفانه».

بر این پایه، خیرهای بسیاری در این جامعه قابل تصور است؛ و در برابر، بر سر «حقوقی» چون آزادی بیان، آزادی دین، برابری و عدالت، اختلافی دیده نمی‌شود. افراد این جامعه، «خود»هایی هستند که پیش از ورود به جامعه شکل گرفته‌اند و خواستها و هدفهای خاص خود را پی می‌گیرند. این هدفها برخاسته از اراده فردی و گزینش خود انسانهاست و بر این پایه نمی‌توان برای آنان «خیر»ی که به گونه مستقل تعریف شده و سامان اجتماعی را هدایت می‌کند، متصور شد (براتعلی‌پور، ۱۳۸۴: ۴۲-۴۰). در چنین جامعه‌ای، تعریف خیر جمعی نیز تنها می‌تواند در پرتو اولویت بی‌بدیل «حق بر خیر» تعریف شود و آن «فضیلت بنیادین» که سامان اجتماعی را قوام می‌بخشد و تعریف خیرهای جمعی نیز بر شالوده آن استوار است، «عدالت» است. ایده‌ای که جان رالز در تعریف از عدالت معرفی می‌کند، به «عدالت به مثابه انصاف» شهرت یافته است و مبتنی بر دو اصل کلی است. او می‌گوید هر انسانی که پشت پرده جهل قرار دارد، فارغ از اینکه چه کسی است، رضایت می‌دهد که با این دو اصل عدالت ساز بر او فرمان رانده شود.

اصل اول: انسان باید از حقی برابر، نسبت به گسترده‌ترین نظام کلی آزادیهای اساسی که با نظام آزادی برای همگان سازگار باشد، برخوردار شود.

اصل دوم: نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی باید به گونه‌ای باشد که: الف) بیشترین سود به کم‌بهره‌مندترین اشخاص برسد؛ به گونه‌ای که با اصل پس‌اندازهای عادلانه سازگار باشد؛ ب) مشاغل و مناصب باید بر پایه اصل برابری فرصتها، به روی همه باز باشد (Rawls, 2004: 15). این اصول تضمین می‌کند که حتی کسانی که کمترین نفع را از جامعه می‌برند (تهیدست‌ترین افراد)، در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که آنان را زیر چتر حمایت خود خواهد گرفت. چنین جامعه‌ای بر پایه آزادی برابر، فرصت برابر و همچنین حمایت‌های اجتماعی و اقتصادی استوار شده است. پس رالز نه تنها از نابرابریهایی که به سود همگان نیست پرهیز می‌کند، بلکه اساسی‌تر از آن، از همه اشکال آنچه شاید بتوان تفکر «کاستی» نامید دوری می‌جوید. در

واقع او خواستار نظام عدالتی است که با همه رفتاری یکسان و برابر داشته باشد و فرقی نکند استعدادهای طبیعی، امیدها و چشم‌اندازهای زندگی، مهارتها، امکانات فطری، باورها، قومیت، یا جنس شخص چه باشد (همپتن، ۱۳۸۵: ۲۴۵). در حقیقت جان رالز در نظریه عدالت خود این دو معیار را برای سنجش عادلانه بودن یا نبودن نهادهای گوناگون جامعه مانند نظام سیاسی، ساختار اقتصادی، قوانین حقوقی، سیستم آموزش و پرورش، چگونگی مالکیت منافع اقتصادی و ابزارهای تولید، نظام قضایی و دیگر نهادهای اساسی جامعه در نظر می‌گیرد (واعظی، ۱۳۸۴: ۱۸).

رالز مباحث مطرح شده در اثر خود را اصولی فراگیر و جهانشمول قلمداد می‌کرد که می‌تواند در همه جوامع پیاده و عملی شود. اما کم‌کم به نظریه عدالت رالز انتقاداتی وارد شد که بر اثر آنها رالز مباحث مربوط به عدالت را تنها بعنوان معیار برای جوامع دموکراتیک به‌کار برد و گفت تنها جوامعی را که دارای ساختار دموکراتیک هستند می‌توان با اصول عدالت مورد نظر وی سنجید. اما نگاه متافیزیکی و اخلاقی رالز به مقوله عدالت با نقدهای بسیاری روبه‌رو شد و او بر اثر نقدهای اندیشمندان اجتماع‌گرا همچون مک‌اینتایر، سندل، تیلور و والزر و اندیشمندان لیبرالی چون نوزیک، هایک و دورکین... به بازنگری در نظریه خود پرداخت و به برداشتی از عدالت روی آورد که به لحاظ شیوه توجیه، متفاوت از نظریه عدالت منعکس شده در کتاب اصلی‌اش بود. او برداشت تازه خود از عدالت را «عدالت سیاسی» می‌نامد که در کتاب مهم دیگر او یعنی **لیبرالیسم سیاسی** تجلی یافته است و همخوانی بیشتری با اصول لیبرالیسم دارد. رالز در کتاب **نظریه‌ای در باب عدالت**، نظریه عدالتی جامع پرداخته است ولی در کتاب **لیبرالیسم سیاسی**، عدالت انصافی یکسره در قالب لیبرالیسمی سیاسی عرضه می‌شود. از همین رو می‌توان گفت که **لیبرالیسم سیاسی** نظریه عدالتی است که برای موضوع خاص یعنی ساختار پایه‌ای جامعه‌ای دموکراتیک ساخته و پرداخته شده است. رالز در اثر تازه خود نمی‌کوشد عدالت را در کل یا با توجه به همه حوزه‌های زندگی تعریف و تبیین کند، بلکه تنها به آن دسته از مسائل توزیعی می‌پردازد که پیش روی نهادهای عمده سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی جامعه‌ای دموکراتیک است. افزون بر این، نظریه سیاسی عدالت رالز برگرفته از نظریه دینی یا فلسفی جمعی نیست و بر پایه آنها صورتبندی نمی‌شود (رالز، ۱۳۹۲). در واقع، رالز، زیر سایه سنگین نقدها پس از انتشار کتاب **نظریه عدالت** و تأملات فردی‌اش به برداشتی از عدالت گرایید که گرچه به لحاظ محتوا و اصول، چندان تفاوتی با درونمایه نظریه عدالت در آثار پیشین او نداشت، اما به لحاظ هدفها، کارکرد و شیوه توجیه، سامان تازه‌ای یافته بود. وی این برداشت تازه از عدالت را عدالت سیاسی

هم درباره کتاب نظریه‌ای در باب عدالت و هم کتاب لیبرالیسم سیاسی رالز بیش از اینها می‌توان نوشت. به هر رو، اندیشه و آثار رالز دفاعیه‌ای بی‌مانند از اندیشه لیبرال است که نقطه عطفی در فلسفه سیاسی امروز شمرده می‌شود. این که او را نماینده اندیشه لیبرال دانسته‌اند بسیار بجا بوده است. تلاش رالز در تبیین مبانی اندیشه لیبرال واپسین و ژرف‌ترین تأملات مربوط به دوران مدرن است. او کوشیده است با توجه به عدالت، روح تازه‌ای در کالبد لیبرالیسم بدمد و برداشتهای مادی یا فایده‌گرایانه گذشتگان از عدالت را با قرار گرفتن در سنت کانتی اصلاح کند و طرحی نو دراندازد. رالز خواسته است پیوندهای ویژه اصول عدالت با اخلاق را به ما معرفی کند (رالز، ۱۳۸۷: ۱۰۰).

سخن پایانی

از مهمترین موضوعات در فلسفه سیاسی، عدالت است. شاید بتوان گفت که همه فیلسوفان سیاسی به گونه‌ای به عدالت پرداخته‌اند و گستره زمانی این بحث به درازای اندیشه‌های سیاسی از دوران کلاسیک تا کنون است. مهمترین نکته در بحث عدالت، قابل دفاع ساختن روابط نابرابر در جامعه است. از دیدگاه حقوقی، عدالت به «تصمیم‌گیرهای قانونی و منصفانه» تعبیر می‌شود. از دیدگاه فلسفه سیاسی، عادل، بیشتر صفت نهادهای اجتماعی همچون دولت است نه افراد. نخستین اصل این است که حقوق افراد در جامعه باید به‌گونه‌ای سامان یابد. به دیگر سخن، پس از اثبات لزوم برپا شدن جامعه و ورود فرد به آن، باید پذیرفت که ثروت و قدرت به گونه‌ای باید میان شهروندان توزیع شود؛ اما پاسخ دادن به این پرسش که چه نظام اقتصادی و اجتماعی یا چه نهاد و قانونی عادلانه یا ناعادلانه است، در گرو کاوشی ژرف در حوزه فلسفه سیاسی است و پاسخ فیلسوفان و اندیشمندان سیاسی مانند افلاطون، ارسطو، آگوستین قدیس، کانت، مارکس، جان رالز، هابرماس و... متفاوت است. در مباحث فلسفه سیاسی، می‌توان علل گرایش هر یک از اندیشمندان به تفسیری از عدالت را بررسی

یا تصور یکسره سیاسی از عدالت نامید. بجاست یادآور شویم که در صورتبندی عدالت انصافی به گونه‌ی تصویری سیاسی، رالز دست به ترکیب ویژگیهای اساسی عدالت انصافی نمی‌زند و مفاهیمی چون وضع نخستین، پرده جهل و دو اصل عدالت به همان صورت که تشریح شده حفظ می‌شود. در واقع آنچه در لیبرالیسم سیاسی تغییر می‌کند یا روشن می‌شود ماهیت نظریه عدالت رالز است. در لیبرالیسم سیاسی رالز، در تشریح عدالت انصافی، از نظریه‌های فلسفی ژرف درباره سرشت بشر خبری نیست زیرا عدالت انصافی چون لیبرالیسمی سیاسی است، نیازی به نظریه «پس زمینه‌ای» ندارد؛ برعکس، عدالت انصافی تصویری منسجم از عدالت به دست می‌دهد که باورهای جافتاده شهروندان در جوامع لیبرال - دموکرات را در بطن خود دارد (تلیس، ۱۳۸۵: ۱۴۰-۱۳۹). سرانجام می‌توان گفت که لیبرالیسم سیاسی از محدوده سنت اندیشه دموکراتیک می‌آغازد و می‌کوشد از بحثهای فلسفی دور شود و از مسائل مزمن پرهیز کند. پس پشتوانه لیبرالیسم سیاسی نه در نظریه‌های فلسفی، که در سنت لیبرالیسم است؛ چنین لیبرالیسمی برای روی‌آش روی به سرشت بشری یا خدا نمی‌آورد، بلکه به فرهنگ همگانی دموکراسیهای مدرنی رومی‌کند که زائیده این فرهنگ است. رالز در جمع‌بندی مفهوم نظریه عدالت سیاسی می‌نویسد: «وقتی می‌گویم تصویری از عدالت سیاسی، منظورم سه چیز است... اول اینکه چنان قالب زده شده است که تنها با ساختار پایه‌ای جامعه تطبیق داشته باشد، یعنی با نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عمده آن در مقام یک طرح هماهنگ همکاری اجتماعی؛ دوم اینکه مستقل از هرگونه آموزه دینی یا فلسفی می‌شود؛ و سوم اینکه بر حسب اندیشه‌های سیاسی بنیادین، چنانکه در فرهنگ همگانی جوامع دموکراتیک مستتر است، ساخته و پرداخته می‌شود» (رالز، ۱۳۹۲). پس لیبرالیسم سیاسی همان تصور روزمره افرادی را اختیار می‌کند که عاملان آزادی و برابری هستند و توانایی لازم را برای همکاری کامل در مقام اعضای جامعه در همه زمینه‌های زندگی از جمله عدالت دارند. دیدیم که چگونه جان رالز از نظریه اولیه خود درباره عدالت به برداشت تازه‌تری از مباحث در این زمینه تغییر مسیر می‌دهد. اما ماهیت این دگرگونیها در اندیشه رالز هرچه باشد، گرچه به خودی خود دارای اهمیت و قابل پیگیری است، اما در مدعای اصلی بحث ما چندان خللی وارد نخواهد کرد؛ زیرا دغدغه اصلی رالز در اثر دومش همچنان مسأله عدالت است و تنها می‌کوشد تقریر و صورتبندی تازه‌ای از این موضوع در بطن جوامع لیبرال غربی به دست دهد. به سخن دیگر، عدالت همچنان مهمترین و کلیدی‌ترین مفهوم در پارادایم فلسفه سیاسی دوران کنونی است که رالز با بیان رسا کوشیده است ابعاد و زوایای گوناگون آنرا تئوریزه و توجیه کند. بدین‌سان باید گفت که

● رالز بعنوان فیلسوفی سیاسی که در چارچوب مکتب لیبرال اندیشیده است، در پی درانداختن طرحی نو بویژه در حوزه عدالت، در این مکتب فکری بوده است. او در اثر خویش نشان داده که چگونه یک جامعه عادل بر توافق میان همه شهروندان استوار است. او بدین‌منظور «قرارداد اجتماعی» موجود در اندیشه «توماس هابز» را با «خودآیینی» کانت آلمانی درآمیخته است.

درونی است، که به رفتارها صفت عادلانه می‌بخشد. می‌بینیم که افلاطون بر عدالت بعنوان مهمترین هدف حکومت و دولت‌شهر تأکید می‌کند و می‌کوشد بعنوان فیلسوفی سیاسی ابعاد و زوایای آنرا تبیین کند. گرچه افلاطون در مقام بنیادگذار فلسفه سیاسی مسأله عدالت را مطرح کرده، اما از برجستگی این موضوع هرگز در میان فلاسفه سیاسی کاسته نشده است. در پایان سده بیستم، جان رالز با نوشتن کتاب «نظریه‌ای در باب عدالت» به این بحث رونقی دوباره بخشید و نشان داد که عدالت همچنان مهمترین آرمان سیاسی نزد فیلسوفان سیاسی است و حکومتها ملزم به برقراری آن هستند. رالز بعنوان یک فیلسوف سیاسی لیبرال، جایگاهی ویژه در تبیین عدالت دارد و از دید بسیاری از صاحب‌نظران، بزرگترین فیلسوف اخلاقی - سیاسی سده بیستم است. پیش از رالز، سودگرایی مفهوم برتر فلسفی بود. هدف سودگرایان، هرچه بیشتر کردن سود و لذت در جامعه بود. از چشم آنان مهم نبود که در زمینه توزیع منابع، گروهی اندک از بیشترین منابع و امکانات بهره‌مند شوند و در برابر، بیشتر شهروندان گرفتار محرومیت باشند. نظریه عدالت رالز واکنشی انتقادی به چنین دیدگاهی بود. از نظر رالز، هرگونه نابرابری اجتماعی و فاصله طبقاتی ناعادلانه است و هیچ کس از بُعد اخلاقی، شایستگی آغاز زندگی از جایگاهی برتر در جامعه را ندارد. رالز از عدالت «به مثابه انصاف» یاد کرد و در جستجوی وضعی بود که در آن، جایگاه و ارزش انسانها را داشته‌های غیراکتسابی و بخت تعیین نکند. او برای ترسیم وضع مطلوب و عادلانه، از ایده قرارداد اجتماعی و انگاره‌های وضع نخستین و پرده جهل و... بهره گرفت. گرچه رالز از نخستین کتابش (نظریه‌ای در باب عدالت) تا اثر دیگرش (لیبرالیسم سیاسی) دچار دگردیسی فکری شده، اما در هر دو، عدالت همچنان مسئله اصلی است و در کتاب لیبرالیسم سیاسی تنها کوشیده است تصویری ویژه و زمینه‌دار از عدالت که مختص جوامع لیبرال غربی است به‌دست دهد. بر سرهم رالز در مقام فیلسوفی سیاسی به ما نشان می‌دهد که مهمترین دغدغه او برپایی عدالت بعنوان آرمانی سیاسی است که حکومتها باید آنرا برای شهروندان تضمین کنند.

همسانیه‌های نظری افلاطون و رالز:

- ۱- هر دو کوشیده‌اند در پرتو عدالت، وضعی مطلوب ترسیم و از گسترش بحران در جوامع خود جلوگیری کنند؛ زیرا جامعه آتی افلاطون دچار بحران بوده و از بیعدالتی رنج می‌برده و جوامع غربی امروز نیز چنین وضعی دارند.
- ۲- هر دو از تمثیل و فرضیات برای تبیین مقوله عدالت بهره گرفته‌اند: افلاطون تمثیل غار را به کار

کرد. در این میان، کانون تمرکز این نوشتار بر بحث «آرمان و هدف حکومت» خواهد بود؛ به نظر می‌رسد که این موضوع از مهمترین رسالتهای پارادایم فلسفه سیاسی بوده که همواره ذهن فیلسوفان سیاسی را به خود مشغول داشته است. در این نوشتار قصد داوری قطعی در مورد شناخت آرمان سیاسی برتر را نداریم، اما می‌کوشیم نشان دهیم که چگونه «عدالت» مفهوم کلیدی پارادایم فلسفه سیاسی از زمان افلاطون تا جان رالز بوده است. بیشترین بحث افلاطون در جمهوری، درباره «عدالت» و تبیین آن است. وی در کتابهای یکم، دوم، چهارم، نهم و دهم، از عدالت، عدل و عادل به گستردگی سخن گفته است. از دید او، زیربنای دولت و اجتماع، عدالت است. افلاطون در جمهوری، صور محتمل ماهیت عدالت را بررسی می‌کند و سرانجام به چیزی دست می‌یابد که از نظر او، به بهترین وجه، شاخصهای اصلی عدالت را تعیین می‌کند. تعریف افلاطون از عدالت دو معنا دارد: یک معنا به عدالت در دولت‌شهر و معنای دیگر به عدالت در فرد مربوط می‌شود. افلاطون در کتاب جمهوری می‌کوشد بر لزوم برقراری عدالت در یک جامعه عادلانه سیاسی در آرمانشهر خود تأکید کند؛ آرمانشهری که در آن یونانیان به سه طبقه پیشه‌وران، سپاهیان و زمامداران تقسیم می‌شدند و عدالت در پرتو هماهنگی میان این سه گروه به‌دست می‌آید. اما تبیین وی درباره عدالت فردی بعنوان یک فضیلت درونی، بر اندیشه روانشناختی او درباره قوای نفس استوار است. نفس آدمی در نزد او دارای سه قوه عاقله، اراده و شهوانی است. عدالت نیز بعنوان فضیلت چهارم، زمانی ایجاد می‌شود که تعادل میان این سه قوه برقرار باشد و در کار یکدیگر مداخله نکنند. بر این پایه، عدالت فردی به معنای تعادل و توازن

● رالز بعنوان یک فیلسوف سیاسی لیبرال، جایگاهی ویژه در تبیین عدالت دارد و از دید بسیاری از صاحب‌نظران، بزرگترین فیلسوف اخلاقی - سیاسی سده بیستم است. پیش از رالز، سودگرایی مفهوم برتر فلسفی بود. هدف سودگرایان، هرچه بیشتر کردن سود و لذت در جامعه بود. از چشم آنان مهم نبود که در زمینه توزیع منابع، گروهی اندک از بیشترین منابع و امکانات بهره‌مند شوند و در برابر، بیشتر شهروندان گرفتار محرومیت باشند. نظریه عدالت رالز واکنشی انتقادی به چنین دیدگاهی بود. از نظر رالز، هرگونه نابرابری اجتماعی و فاصله طبقاتی ناعادلانه است و هیچ کس از بُعد اخلاقی، شایستگی آغاز زندگی از جایگاهی برتر در جامعه را ندارد.

بودن رگه‌هایی از جامعه‌شناسی را در اندیشه‌اش دارد و می‌کوشد نظریه‌اش انضمامی‌تر و زمینی‌تر باشد.

منابع

- افلاطون (۱۳۸۰)، دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطیفی، تهران، خوارزمی.
- اشتراوس، لئو (۱۳۹۱)، فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۶)، عقل در سیاست، تهران، نشر نگاه معاصر.
- ----- (۱۳۸۷)، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری، تهران، نشر نی.
- براتعلی پور، مهدی (۱۳۸۴)، شهروندی و سیاست نو فضیلت‌گرا، تهران، مؤسسه مطالعات ملی.
- پارخ، بیکو (۱۳۸۳)، «فلسفه فلسفه سیاسی»، ترجمه منصور انصاری، فصلنامه اندیشه‌شناسی، ش ۱.
- پلامناتز، جان (۱۳۷۱)، شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
- پیترکین، هانا فنیکل (۱۳۷۹)، «عدالت: سقراط و تراسیماخوس»، ترجمه مصطفی ملکیان، کیان: ش ۵۴.
- تلیس، رابرت بی (۱۳۸۵)، فلسفه راولز، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
- راولز، جان (۱۳۹۲)، لیبرالیسم سیاسی، ترجمه موسی اکرمی، تهران، نشر ثالث.
- ----- (۱۳۸۷)، نظریه‌ای در باب عدالت، ترجمه مرتضی بحرانی و محمد کمال سروریان، تهران، پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- رفیع محمودیان، محمد (۱۳۷۷)، «جهالت و عدالت: مقایسه بین نظریات افلاطون و رالز»، کیان، ش ۴۴.
- عنایت، حمید (۱۳۸۴)، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، تهران، زمستان.
- کاظمی، سید علی اصغر (۱۳۷۶)، اخلاق و سیاست، تهران، قومس.
- فولادوند، عزت‌الله (۱۳۸۴)، «چیستی عدالت»، ایران. (۱۳۸۴/۴/۱۱)
- لسناف، مایکل. ایچ (۱۳۸۷)، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نشر ماهی.
- واعظی، احمد (۱۳۸۴)، جان راولز: از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی، قم، بوستان کتاب.
- وینستین، جک راسل (۱۳۹۰)، فلسفه مک اینتایر، ترجمه کاوه بهبهانی، تهران، نشر نی.
- همپتن، جین (۱۳۸۵)، فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
- Rawls, John (2004), "Justice as Fairness", in: Colin Farrelly (eds), **Contemporary political Theory**, London: Sage.
- Wolff, Jonathan (1998), "John Rawls: Liberal Democracy Restarted", in: April Carter and Geoffrey Stokes (eds), **Liberal Democracy and its Critics**, Cambridge: Polity Press.

گرفته است و رالز، وضع نخستین و پرده جهل را به میان کشیده است.

۳- هر دو رویکردی اخلاقی به موضوع عدالت دارند: می‌خواهند آنچه عدالت را به اخلاق پیوند می‌دهد نشان دهند.

۴- هر دو در پرتو بحث عدالت، در پی افزایش خیر برای افراد جامعه هستند.

ناهمسانیهای نظری افلاطون و رالز:

۱- نادانی توده مردمان در تمثیل افلاطون در غار گرفتارند، نکته‌ای منفی است که افلاطون را مجاب می‌کند توده مردمان از ساماندهی عادلانه جامعه ناتوانند. به باور افلاطون این پدیده دلیل محکمی است تا سازماندهی و اداره دولتشهر به دست فیلسوف شاه سپرده شود؛ درحالی‌که در اندیشه رالز، پرده جهل در فرایند شکل‌گیری عدالت، تا اندازه‌ای مثبت است. در این حالت، افراد از جایگاه خود در جامعه بی‌خبرند و بدین‌سان وضعی پدید می‌آید که در آن، طرفهای قرارداد می‌توانند بیطرفانه یکی از دریافتهای از عدالت را ترجیح دهند. از دید رالز، جهل و ناآگاهی انسان در حالت نخستین نه تنها از قوه داوری او نمی‌کاهد بلکه، برعکس او را در رسیدن به درک منصفانه از عدالت کمک می‌کند.

۲- این نکته ما را به تفاوت دیگری میان آن دو رهنمون می‌سازد و آن نخبه‌گرایی موجود در اندیشه افلاطون است؛ بدین‌معنا که تنها دانندگان فلسفه و دارندگان شناخت، توانایی برقرار کردن عدالت را دارند. ولی رالز لازمه دستیابی به عدالت را برخورداری انسانها از عقل و انصاف می‌داند. همه انسانها، جز کسانی که از نظر فیزیولوژیک دچار مشکل مغزی هستند، عاقل و منصفند و آماده‌اند درباره خود و دیگران، هرگاه مطمئن باشند دیگران نیز مانند آنان می‌اندیشند و مانند ایشان رفتار می‌کنند، به توافق برسند.

۳- افلاطون از پایه‌گذاران تئوری هنجاری است که به اخلاق فضیلت‌مدار معروف است؛ درحالی‌که رالز خود را زنده‌کننده جنبه اجتماعی اخلاق وظیفه‌گرا می‌داند که کانت بنیادگذار آن بوده است. دو تئوری اخلاقی فضیلت‌مدار و وظیفه‌گرا، سبب تمایز این دو گروه از فیلسوفان شده است.

۴- اندیشه افلاطون درباره عدالت، دارای پایگاه و ویژگی استعلایی و سخت فلسفی است، ولی رالز در واپسین اثرش لیبرالیسم سیاسی از پرداختن به جنبه‌های فلسفی پرهیز می‌کند و نوشته‌اش ویژگی عملی و سیاست‌گذارانه دارد. افلاطون فیلسوف است و طرح او یکسره ایدئالیستی، ولی رالز ضمن فیلسوف